



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷

که بپرسد جز تو خسته و رنجور تو را؟
ای مسیح! از پی پرسیدن رنجور بیا

دست خود بر سر رنجور بنه که چونی؟
از گناهِش بمیندیش و به کین دست مخا

آنکه خورشید بلا بر سر او تیغ زدهست
گستران بر سر او سایه احسان و رضا

این مقصّر به دو صد رنج سزاوار شدهست
لیک زان لطف به جز عفو و کرم نیست سزا

آن دلی را که به صد شیر و شکر پروردی
مچشانش پس از آن هر نفسی زهرِ جفا

تا تو برداشته‌ای دل ز من و مسکن من
بند بسگست^(۱) و درآمد سوی من سیل بلا

تو شفایی، چو بیایی خوش و رو بنمایی
سپه رنج گریزند و نمایند قفا^(۲)

به طبیبش چه حواله کنی ای آب حیات؟
از همانجا که رسد درد، همانجاست دوا

همه عالم چو تنند و تو سر و جان همه
کی شود زنده تنی که سر او گشت جدا؟

ای تو سرچشمه حیوان و حیات همگان
جوی ما خشک شدهست، آب از این سو بگشا

جز ازین چند سخن در دل رنجور بماند
تا نبیند رخ خوب تو نگوید به خدا

(۱) سگستن: گسستن، گسیختن
(۲) قفا نمودن: پشت کردن، گریختن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷

که بپرسد جز تو خسته و رنجور تو را؟
 ای مسیح! از پی پرسیدن رنجور بیا
 دست خود بر سر رنجور بنه که چونی؟
 از گناهای بمیندیش و به کین دست مخا

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۲۹

چون الف چیزی ندارم، ای کریم
 جز دلی دلتنگتر از چشم میم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴

خود ندارم هیچ، به سازد مرا
 که ز وهم دارم است این صد عَنَّا^(۲)

(۲) عَنَّا: رنج

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دَمِ او جان دَهَدَتِ رُو ز نَفَحْتُ بپذیر
 کارِ او کُنْ فیکون است، نه موقوفِ علل

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۶

ای بسا سرمستِ نار و نارِجو
 خویشتن را نور مطلق داند او

جز مگر بنده خدا، یا جذبِ حق
 با رهش آرَد، بگرداند ورق

تا بداند کَانَ خیالِ نارِیه^(۴)
 در طریقت نیستِ إِلَّا عاریه^(۵)

(۴) نارِیه: آتشین
(۵) عاریه: قرضی

مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۱۱۱۵

آن وقت آمد، که ما به تو پردازیم
مرجانِ تو را خانهٔ آتش سازیم

تو کانِ زری، میانِ جانی پنهان
تا صاف شوی در آتشت اندازیم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۳

کای خدا افغان ازین گُریگ کُهن
گویدش: نک وقت آمد، صبر کن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱

صبح نزدیک است، خامُش، کم خروش
من همی‌کوشم پیِ تو، تو مَکوش

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۳

وقتِ آن آمد که من عریان شوم
نقش بگذارم، سراسر جان شوم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۲۴

حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمِيكَ يُصِمُّ
نَفْسُكَ السُّودَا جَنَّتْ لَا تَحْتَصِم

عشق تو به اشیاء تو را کور و کر می کند. با من ستیزه مکن،
زیرا نفس سیاهکار تو چنین گناهی مرتکب شده است.

حدیث

«حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمِي وَ يُصِمُّ.»

«عشق تو به اشیاء تو را کور و کر می کند.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۲

کوری عشق‌ست این کوری من
حُبُّ یُعْمَى وَ یُصِمُّ است ای حَسَن

آری اگر من، دچار کوری باشم، آن کوری قطعاً کوری عشق است نه کوری معمولی. ای حَسَن بدان که عشق، موجب کوری و کوری عاشق می‌شود.

کورم از غیرِ خدا، بینا بدو
مقتضای^(۶) عشق این باشد بگو

(۶) مقتضاً: لازمه، اقتضا شده

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۳

گرنه نفس از اندرون راهت زدی
رهزنان را بر تو دستی کی بُدی؟

زان عَوَانِ^(۷) مُقْتَضَى^(۸) که شهوت است
دل اسیرِ حرص و آز و آفت است

زان عَوَانِ سِرِّ، شدی دزد و تباہ
تا عوانان را به قهرِ تو بست راه

در خبر بشنو تو این پندِ نکو
بَيْنَ جَنبِیْکُمْ لَكُمْ اَعْدَى عَدُو

تو این اندرز خوب را که در یکی از احادیث شریف آمده بشنو و به آن عمل کن: «سرسخت ترین دشمن شما در درون شماست».

حدیث

«اَعْدَى اَعْدَى! عَدُوکَ نَفْسِکَ الَّتِی بَيْنَ جَنبِیْکَ»

«سرسخت ترین دشمن تو، نفس تو است که در میان دو پهلویت (درونت) جا دارد.»

طُمطراق^(۹) این عدوِ مثنوی، گریز
کو چو ابلیس است در لَجِّ و ستیز

(۷) عَوَان: مأمور

(۸) مُقْتَضَى: خواهشگر

(۹) طُمطراق: سروصدا، نمایش شکوه و جلال، آوازه، خودنمایی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰

از ترازو کم کنی، من کم کنم
تا تو با من روشنی، من روشنم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۵۸۱

ور ز دستت دیو، خاتم^(۱۰) را ببرد
پادشاهی فوت شد، بختت ببرد

بعد از آن یا حسرتا شد یا عباد
بر شما محتوم، تا یومُ التناد^(۱۱)

«ای بندگانِ هوی، پس از آنکه حکومت و پادشاهی معنوی
شما از میان رفت، آنگاه تا روز قیامت باید واحسرتا بگویید.»

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۵۶

«أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَسْرَتَا عَلَىٰ مَا فَرَطْتُ فِي جَنبِ اللَّهِ وَإِنْ كُنْتُ لِمِنَ السَّاجِرِينَ»

«تا کسی نگوید: ای حسرتا بر من که در کارِ خدا کوتاهی کردم، و از مسخره‌کنندگان بودم.»

قرآن کریم، سوره غافر (۴۰)، آیه ۳۲

«وَيَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ يَوْمَ التَّنَادِ»

«ای قوم من، از آن روز که یکدیگر را به فریاد بخوانید بر شما بیمناکم.»

ور تو ریو^(۱۲) خویشتن را مُنکری
از ترازو و آینه، کی جان بری؟

(۱۰) خاتم: انگشتر؛ نگین انگشتر را نیز گویند.
(۱۱) یومُ التناد: یکی از اسامی روز رستاخیز
(۱۲) ریو: مکر و حيله، نیرنگ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۷

پس هماره روی معشوقه نگر
این به دستِ توست، بشنو ای پدر

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خدا غیر خدا را خواستن
ظن افزونیست و، گلی کاستن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۴۵

چون نکرد آن کار، مزدش هست؟ لا
لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ

«آیا کسی که کاری انجام نداده دستمزدی دارد؟
مسئلاً ندارد، زیرا برای آدمی نیست جز آنچه کوشد.»

قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیه ۳۹

«وَأَنَّ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ»

«و اینکه: برای مردم پاداشی جز آنچه خود کرده‌اند نیست.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۵۲

وقت آن آمد که حیدروار^(۱۳) من
مُلک گیرم یا بپردازم بدن

برجهید و بانگ برزد کای کیا
حاضرَم، اینک اگر مردی بیا

در زمان بشکست ز آواز، آن طلسم
زر همی‌ریزید هر سو قسم قسم

(۱۳) حیدر: شیر، لقب حضرت علی(ع)

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۷۸

نحس شاگردی که با استاد خویش
همسری آغازد و، آید به پیش

با کدام استاد؟ استاد جهان
پیش او یکسان هویدا و، نهان

چشم او یَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ شده
 پرده‌های جهل را خارق (۱۴) بُدِه

حدیث

«اتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ»

«بترسید از زیرکساری مؤمن که او با نور خدا می‌بیند.»

(۱۴) خارق: شکافنده، پاره کننده

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۶۴

زآنکه جاهل ننگ دارد ز اوستاد
 لاجرم رفت و دکانی نو گشاد

آن دکان بالای استاد، ای نگار (۱۵)
 گنده و پُر کژدم است و پُر ز مار

زود ویران کن دکان و بازگرد
 سوی سبزه و گلبنان و آبخورد (۱۶)

(۱۵) نگار: محبوب، معشوق

(۱۶) آبخورد: مگلی که از آن آب خورند، آبشخور، برکه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بُدِ عدم را؟ چه نشان نهی قَدَمِ (۱۷) را؟
 نگر اولین قَدَمِ را که تو بس نکو نهادی

(۱۷) قَدَمِ: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یارِ من
 هیچ مباش یک نَفَسِ غایب از این کنارِ من

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی‌قول و گفتوگوی او
 خو بدزد دل نهان از خوی او

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۵

همچو مستی، کو جنایت‌ها کند
گوید او: مَعذُور بودم من ز خُود

گویدش لیکن سبب ای زشتکار
از تو بُد در رفتن آن اختیار

بیخودی نآمد به خود، توش خواندی
اختیارت خود نشد، توش راندی

گر رسیدی مستی‌ای بی‌جهد تو
حفظ کردی ساقیِ جان، عهد تو

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۸

پس هنر، آمد هلاکت خام را
کز پیِ دانه، نبیند دام را

اختیار آن را نکو باشد که او
مالکِ خود باشد اندر اِتَّقُوا^(۱۸)

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار^(۱۹)
دور کن آلت، بینداز اختیار

(۱۸) اِتَّقُوا: بترسید، تقوا پیشه کنید.
(۱۹) زینهار: بر حذر باش، کلمه تنبیه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکم حق گُسترد بهر ما پِساط
که بگویند از طریق اِنبساط

هر چه آید بر زبانتان بی‌حذر
همچو طفلانِ یگانه با پدر

زآنکه این دمها چه گر نالایق است
رحمت من بر غضب، هم سابق است

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸

هر که مانند از کاهلی (۲۰) بی‌شکر و صبر
او همین داند که گیرد پای جبر

هر که جبر آورد، خود رنجور (۲۱) کرد
تا همان رنجوری‌اش، در گور کرد

گفت پیغمبر که رنجوری به لاغ (۲۲)
رنج آرد تا بمیرد چون چراغ

(۲۰) کاهلی: تنبلی

(۲۱) رنجور: بیمار

(۲۲) لاغ: هزل و شوخی. در اینجا به معنی بددلی است.

رنجوری به لاغ یعنی خود را بیمار نشان دادن، تمارض.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۰

مرغ جذبۀ ناگهان پرَد ز عَش (۲۳)
چون بدیدی صبح، شمع آنکه بگش

چشم‌ها چون شد گذاره (۲۴)، نور اوست
مغزها می‌بیند او در عین پوست

بیند اندر نَرّه، خورشید بقا
بیند اندر قطره، کُل بحر (۲۵) را

(۲۳) عَش: آشیانه پرندگان

(۲۴) گذاره: آنچه از حد در گذرد، گذرنده.

(۲۵) بحر: دریا

قرآن کریم، سوره جبر (۱۵)، آیه ۹۹

«وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ.»

«و پروردگارت را پرستش کن، تا یقین (مرگ) تو را در رسد.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۴

مر لئیمان^(۲۶) را بزن، تا سر نهند
مر کریمان را بده تا بر دهند

لاجرم حق هر دو مسجد آفرید
دوزخ آنها را و، اینها را مزید

ساخت موسی قدس در، باب صغیر
تا فرود آرند سر قوم زحیر^(۲۷)

زآنکه جبّاران^(۲۸) بُدند و سرفراز
دوزخ آن باب صغیر است و نیاز

(۲۶) لئیم: پست
(۲۷) قوم زحیر: مردم بیمار و آزاردهنده
(۲۸) جبّار: ستمگر، ظالم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴

ناز کردن خوشتر آید از شگر
لیک، کم خایش، که دارد صد خطر

ایمن آبادست آن راه نیاز
ترک نازش گیر و، با آن ره بساز

ای بسا نازآوری زد پرّ و بال
آخراً الامر، آن بر آن کس شد وبال

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷

آنکه خورشیدِ بلا بر سرِ او تیغ زدهست
گستران بر سر او سایه احسان و رضا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳

هزار ابر عنایت بر آسمان رضاست
اگر بیارم، از آن ابر بر سرت بارم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۲

نه تو اَعْطَيْتَنَاكَ كَوْتَرَ خوانده‌ای؟
پس چرا خشکی و تشنه مانده‌ای؟

مگر تو آیه «کوتر را به تو عطا کردیم» را نخوانده‌ای؟
پس چرا خشکیده و لب‌تشنه مانده‌ای؟

یا مگر فرعون‌ی و، کوتر چو نیل
بر تو خون گشته‌ست و ناخوش، ای علیل^(۲۹)

تویه کن، بیزار شو از هر عدو
کو ندارد آبِ کوتر در کدو

هر که را دیدی ز کوتر سرخ‌رُو
او محمدخوست با او گیر خو

تا أَحَبَّ لِلَّهِ^(۳۰) آیی در حساب
کز درختِ اَحمَدی با اوست سیب

تا در شمار دوستداران و عاشقانِ خدا درآیی،
زیرا سیبِ علم و معرفت بر درخت احمدی است.

هر که را دیدی ز کوتر خشک‌لب
دشمنش می‌دار هم‌چون مرگ و تب

گر چه بابای تو است و مام^(۳۱) تو
کو حقیقت هست خون‌آشام تو

از خلیل^(۳۲) حق بیاموز این سیر^(۳۳)
که شد او بیزار اول از پدر

تا که أَبْغَضَ لِلَّهِ^(۳۴) آیی پیش حق
تا نگیرد بر تو رَشکِ عشقِ دَق^(۳۵)

تا در شمار کسانی به شمار آیی که خشم و غضبشان نیز برای حضرت حق است،
تا غیرت عشق الهی خلوص ایمان و ایقان تو را مورد طعن و ایراد قرار ندهد.

تا نخوانی لا وِإِلَّا اللهُ را
در نیابی مَنَهَجِ این راه را

حدیث

«مَنْ أَعْطَىٰ لِلَّهِ وَ مَنَعَ لِلَّهِ وَ أَحَبَّ لِلَّهِ وَ أَبْغَضَ لِلَّهِ وَ أَنْكَحَ لِلَّهِ فَقَدِ اسْتَكْمَلَ الْإِيمَانَ.»

«هرکه برای خدا ببخشد و برای خدا امساک کند و برای خدا دوست بدارد و برای خدا دشمن دارد و برای خدا ازدواج کند همانا ایمانش کمال یافته است.»

قرآن کریم، سوره کوثر (۱۰۸)، آیات ۱ تا ۳

«إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ» (۱)

«همانا ما کوثر (خیر و برکت فراوان) را به تو عطا کردیم.»

«فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَأَنْحَرْ» (۲)

«پس برای پروردگارت نماز گزار و قربانی کن.»

«إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ» (۳)

که بدخواه تو خود آبتَر است.»

- (۲۹) عَلِيلٌ: بیمار، مریض، رنجور، دردمند
 (۳۰) أَحَبَّ لِلَّهِ: دوست داشت برای خدا
 (۳۱) مَامٌ: مادر
 (۳۲) خَلِيلٌ: ابراهیم خلیل الله
 (۳۳) سَيَّرٌ: جمع سیره به معنی سنّت و روش
 (۳۴) أَبْغَضَ لِلَّهِ: برای رضای خدا دشمنی کرد
 (۳۵) نَقَّ: طعن زدن، نگویش کردن
 (۳۶) مَنَهَجٌ: راه آشکار و روشن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷

این مقصّر به دو صد رنج سزاوار شده‌ست
 لیک زان لطف به جز عفو و کرم نیست سزا

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲

فعلِ توست این غُصّه‌های دَم‌به‌دَم
 این بُود معنی قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ

حدیث

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۷

چاره آن دل عطای مُبْدَلِیست (۳۷)
داد (۳۸) او را قابلیت شرط نیست

بلکه شرط قابلیت دادِ اوست
داد، لُب (۳۹) و قابلیت هست پوست

(۳۷) مُبْدَل: بدل کننده، تغییر دهنده
(۳۸) داد: عطا، بخشش
(۳۹) لُب: مغز چیزی، خالص و برگزیده از هر چیزی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸

گویدش: رُدُّوا لَعَادُوا (۴۰)، کارِ توست
ای تو اندر توبه و میثاق، سُسْت

«حضرت پروردگار که به سست‌ایمانی چنین بنده‌ای واقف است می‌فرماید:
«هرگاه تو را به عالم اسباب بازگردانم، دوباره مفتون همان اسباب و عللِ ظاهری می‌شوی
و مرا از یاد می‌بری. کار تو همین است ای بنده توبه‌شکن و سست‌عهد.»»

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم
رحمتم پُرست، بر رحمت تنم

ننگرم عهدِ بدت، بدهم عطا
از کرم، این دم چو می‌خوانی مرا

(۴۰) رُدُّوا لَعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوباره به آنچه که از آن نهی شده‌اند، باز گردند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷

تا تو برداشته‌ای دل ز من و مسکن من
بند بسگُست و درآمد سوی من سیلِ بلا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۶

قضا که تیرِ حوادث به تو همی انداخت
تو را کُند به عنایت از آن سپس سپری

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷

گفت: رَو، هر که غم دین برگزید
باقیِ غم‌ها خدا از وی بُرید

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۸۶

میری من تا قیامت باقی است
میری عاریتی خواهد شکست

قوم گفتند: ای امیر افزون مگو
چیست حجت بر افزونجویی تو؟

در زمان، ابری برآمد ز امر مُر^(۴۱)
سیل آمد گشت آن اطراف پُر

رو به شهر آورد سیلِ بس مهیب
اهل شهر افغان‌کنان، جمله رعیب^(۴۲)

گفت پیغمبر که وقت امتحان
آمد اکنون، تا گمان گردد عیان

هر امیری نیزه خود درفگند
تا شود در امتحان آن، سیل بند

پس قَضیب^(۴۳) انداخت در وی مصطفیٰ
آن قَضیبِ معجزِ فرمانروا

نیزه‌ها را همچو خاشاکی رُبود
آبِ تیزِ سیلِ پُرجوشِ عَنود^(۴۴)

نیزه‌ها گم گشت جمله و آن قَضیب
بر سرِ آبِ ایستاده چون رقیب

ز اهتمامِ آن قَضیبِ آن سیلِ زَفَت
رو بگردانید و، آن سیلابِ رَفَت

چون بدیدند از وی آن امرِ عظیم
پس مقرر گشتند آن میران ز بیم

(۴۱) امر مُر: حکم تلخ و دشوار، حکم قطعی و لازم‌الاجرا

(۴۲) رَعِيب: مرعوب، ترسیده

(۴۳) قَصِيب: شاخه بریده شده، شمشیر بُرّا

(۴۴) عُنُود: ستیزنده

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۵

چونکه بد کردی، بترس، آمین مباش
زانکه تخم است و برویاند خُداش

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۱

از دَمِ حُبِّ الْوَطَنِ بگذر مایست
که وطن آن‌سوست، جان این سوی نیست

گر وطن خواهی، گذر ز آن سوی شَطِ (۴۵)
این حدیثِ راست را کم خوان غلط

(۴۵) شَط: رودخانه

حدیث

«حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ.»

«وطن‌دوستی از ایمان است.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۰

همچنین حُبُّ الْوَطَنِ باشد درست
تو وطن بشناس، ای خواجه نخست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷

تو شفایابی، چو بیایی خوش و رو بنمایی
سپه رنج گریزند و نمایند قفا

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۸

گر قضا پوشد سیه، همچون شَبَت
هم قضا دستت بگیرد عاقبت

گر قضا صد بار، قصدِ جان کند
هم قضا جانت دهد، درمان کند

این قضا صد بار اگر راحت زند
بر فرازِ چرخ، خرگاهت (۴۶) زند

از کرم دان این که می‌ترساندت
تا به مُلکِ ایمنی بنشاندت

(۴۶) خرگاه: خیمه بزرگ

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷

به طیبیش چه حواله کنی ای آبِ حیات؟
از همانجا که رسد درد، همانجاست دوا

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۱۹

حاکم است و، یَفْعَلُ اللهُ مَا يَشَاءُ
او ز عینِ درد انگیزد دوا

قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۴۰

«قَالَ رَبُّ أُنَىٰ يَكُونُ لِي غُلَامٌ وَقَدْ بَلَغَنِي الْكِبَرُ وَامْرَأَتِي عَاقِرٌ قَالَ كَذَّابٌ إِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ.»

«گفت: ای پروردگار من، چگونه مرا پسری باشد، درحالی که به پیری رسیده‌ام و زنم نازاست؟
گفت: بدان سان که خدا هر چه بخواهد می‌کند.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹

هر کجا دردی، دوا آنجا رَوَد
هر کجا پستی است، آب آنجا دَوَد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

بی‌مرادی شد قلاووز (۴۷) بهشت
حُفَّتِ الْجَنَّةُ شَنُو اِیْ خُوشِ سِرْشَت

حدیث نبوی

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمُكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

(۴۷) قَلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۰۰

هیچ طبیبی ندهد بی‌مرضی حَبِّ (۴۸) و دوا
من همگی درد شوم تا که به درمان برسم

(۴۸) حَبِّ: قرص، دانه گیاهان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۷

همه عالم چو تنند و تو سر و جان همه
کی شود زنده تنی که سر او گشت جدا؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۳۶

جزو از کل قطع شد، بیکار شد
عضو از تن قطع شد، مُردار شد

تا نپیوندد به کل بارِ دگر
مُرده باشد، نبودش از جان خبر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۲۹

اندرین ره ترک کن طاق و طُرُنْب
تا قلاووزت نجند تو مَجُنْب

هرکه او بی‌سر بجنبد، دُم بُود
جُنْبشش چون جُنْبش کژدُم بود

کَرُور و شَبِکُور و زشت و زهرناک
پیشۀ او خَسْتَن (۴۹) اَجْسامِ پاک

سَر بکوب آن را که سِرِّش این بُود
خُلُق و خویِ مستمَرِّش این بُود

خود صلاح اوست آن سَرکوفتن
تا رهد جان‌ریزه‌اش ز آن شومتن

و اَسِتان از دستِ دیوانه سلاح
تا ز تو راضی شود عدل و صلاح

چون سلاحش هست و عقلش نه، ببند
دستِ او را ورنه اَرَد صد گزند

(۴۹) خَسْتَن: آزریدن، زخمی کردن، در اینجا مراد نیش زدن است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۱

سرنگون ز آن شد، که از سَر دور ماند
خویش را سَر ساخت و تنها پیش راند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷

ای تو سرچشمۀ حیوان و حیاتِ همگان
جویِ ما خشک شده‌ست، آب از این سو بگشا

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۹

اَنْصِتُوا یعنی که اَبْت را به لاغ (۵۰)
هین تَلَف کَم کُن، که لب خشک است باغ

(۵۰) لاغ: هزل، شوخی، در اینجا به معنی بیهوده است.

مجموع لغات:

- (۱) سُسْتَن: گسستن، گسیختن
- (۲) قفا نمودن: پشت کردن، گریختن
- (۳) عَنّا: رنج
- (۴) نارِیه: آتشین
- (۵) عاریه: قرضی
- (۶) مقتضّا: لازمه، اقتضا شده
- (۷) عَوان: مأمور

- (۸) مُقْتَضَى: خواهش‌گر
 (۹) طُمطراق: سروصدا، نمایش شکوه و جلال، آوازه، خودنمایی
 (۱۰) خَائِمٌ: انگشتر؛ نگین انگشتر را نیز گویند.
 (۱۱) يَوْمُ التَّنَادِ: یکی از اسامی روزِ رستاخیز
 (۱۲) رِيو: مکر و حيله، نیرنگ
 (۱۳) حَيِّدٌ: شیر، لقب حضرت علی(ع)
 (۱۴) خَارِقٌ: شکافنده، پاره کننده
 (۱۵) نِگار: محبوب، معشوق
 (۱۶) أَبْخُورِدٌ: محلی که از آن آب خورند، آبشخور، برکه
 (۱۷) قَدَمٌ: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)
 (۱۸) اِنْفُوا: بترسید، تقوا پیشه کنید.
 (۱۹) زِينَهَارٌ: بر حذر باش، کلمه تنبیه
 (۲۰) کَاهِلِي: تنبلی
 (۲۱) رنجور: بیمار
 (۲۲) لاغ: هزل و شوخی. در اینجا به معنی بددلی است.
 رنجوری به لاغ یعنی خود را بیمار نشان دادن، تمارض.
 (۲۳) عُشٌّ: آشیانه پرندهگان
 (۲۴) گَذاره: آنچه از حد در گذرد، گذرنده.
 (۲۵) بحر: دریا
 (۲۶) لثیم: پست
 (۲۷) قوم زحیر: مردم بیمار و آزاردهنده
 (۲۸) جَبَّار: ستمگر، ظالم
 (۲۹) عَلِيلٌ: بیمار، مریض، رنجور، دردمند
 (۳۰) أَحَبُّ لِلَّهِ: دوست داشت برای خدا
 (۳۱) مام: مادر
 (۳۲) خَلِيلٌ: ابراهیم خلیل الله
 (۳۳) سَبِيرٌ: جمع سیره به معنی سنت و روش
 (۳۴) اَبْغَضُ لِلَّهِ: برای رضای خدا دشمنی کرد
 (۳۵) دَقٌّ: طعن زدن، نکوهش کردن
 (۳۶) مَنَهَجٌ: راه آشکار و روشن
 (۳۷) مُبْدِلٌ: بَدَل کننده، تغییر دهنده
 (۳۸) داد: عطا، بخشش
 (۳۹) لُبٌّ: مغز چیزی، خالص و برگزیده از هر چیزی
 (۴۰) رُدُّوا لِعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوباره به آنچه که از آن نهی شده‌اند، باز گردند.
 (۴۱) امر مُرٌ: حکم تلخ و دشوار، حکم قطعی و لازم‌الاجرا
 (۴۲) رَعِيبٌ: مرعوب، ترسیده
 (۴۳) قَضِيبٌ: شاخه بریده شده، شمشیر بُرا
 (۴۴) عَنُودٌ: ستیزنده
 (۴۵) شَطٌّ: رودخانه
 (۴۶) خرگاه: خیمه بزرگ
 (۴۷) قَلَاوِزٌ: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر
 (۴۸) حَبٌّ: قرص، دانه گیاهان
 (۴۹) حَسَنٌ: آزرده، زخمی کردن، در اینجا مراد نیش زدن است.
 (۵۰) لاغ: هزل، شوخی، در اینجا به معنی بیهوده است.